

شهریار ادیب

«ادیب شهریار» از «راهنمای کتاب» آبان و آذرماه ۱۳۴۱ شماره هشتم و نهم نقل شده است. این مقاله را استاد مصطفی رحیمی نوشتند و زیر نظر دکتر غلامعلی سیار به چاپ رسیده است.



اگر اثری دیرین، پذیرفته‌ زمان ما می‌شود، به سبب آنست که خواننده پاسخ مشکلات و پرسش‌های کنونی خود را در آن می‌یابد. چنانکه «یونان» می‌گوید: «در تماشای تراژدی ما فقط پذیرنده نیستیم، خود فعال و آفریننده‌ایم.» و لذتی که از تراژدی حاصل می‌آید. «بهای شرکت فعال ما در کار شاعر است» و «مهم آنست که بدانیم که هستیم و چه می‌توانیم کرد و بر ما آشکار گردد که این توانائی، بی‌کرانه است»^۱

بنا براین اگر در تفسیر هر اثر بزرگ هنری کهن، روح زمان در آن دمیده بخواننده در جهت مطلوب او مدد شده و هم موجودی پیروفر توت جوان و زنده نگاهداشته شد هم شده است.

«ادیب شهریار» تا کنون زنده مانده و با چنین تفسیری در خور آنست که پس از این سالیان دراز، زنده ماند. اکنون باید دید مسأله‌ای که در این نمایشنامه مطرح شده است، چیست؟

شاید در این تردیدی نباشد که «دنیای تراژدی ادیب» دنیای دوگانه و ناهمساز خدایان و آدمیان است که هر یک قوانین خاص خود را دارند. (ص ۱۶) به عبارت دیگر مسأله‌ای که در این تراژدی مطرح می‌شود، برخورد بشر است با تقدیر، و از همین جا درمی‌یابیم که با مسأله کوچکی روبرو نیستیم: بشر در برابر تقدیر!

نخست قصه را خلاصه کنیم:

تقدیر چنین مقرر کرده است که ادیب شهریار جویا و پویا و پرتکاپو، پدر خود را بکشد و با مادر خویش هم بستر شود. فرمانی است ظالمانه و دوزخی. این حکم را پدر و مادر ادیب دریافته‌اند و برای گریختن از آن ادیب کودک را به چوپانی می‌سپارند و جانش را بگیرد. اما اگر ریختن خون طفلی بر پدر و مادر دشوار می‌آید، بر چوپان ساده دل نیز آسان نیست؛ بر لیخند مصومانه کودک رقت می‌آورد و او را به چوپانی دیگر از دیار «کرنت» می‌سپارد. شبان دوم او را نزد شاه کشور خرده می‌برد و کودک در دربار این شاه بزرگ می‌شود. ادیب دردوران جوانی به وسیله هاتقان از سرنوشت خود آگاه می‌شود و چون پدر خوانده و

دانائی گنهگار و تقدیر او» است که در آغاز ترجمه «ادیب شهریار» برای شناساندن و دفاع از این اثر شاعر یونانی، سوفوکل آمده و خود رساله مستقل و عمیق و در خور گفتگویی است.

نخستین پرسش خواننده این است که: آیا می‌توان با معیارهای نقد هنر امروز از تراژدی «ادیب شهریار» دفاع کرد؟ پاسخ اینست که این کار به چونگی استنباط و تعبیر ما وابسته است. هر اثر عمیق و «جاویدان» هنری قابل تفسیر و تعبیرهای گوناگون است، اما برای «جاویدان» ماندن، برای زنده نگاهداشتن هر اثر هنری باید روح زمان را در آن دمید. باید آنرا باز آفرید. اگر بنای اصلی هنر چنان باشد که این آذین را بپذیرد زنده و جاویدان است و گرنه با گذشت زمان فراموش خواهد شد.

شناساندن ادبیات قدیم یونان بفارسی زبانان کاریست ضرور و بر ارج بیگمان ادبیات یونان کهن دریائی است ژرف و پهناور که افق اندیشه هر خواننده را وسیع تر خواهد کرد.

برای شناساندن این دریا و نمودن ژرفا و پهنای آن تنها ترجمه اثری از آن روز گاران کافی نیست، باید طریق راه یافتن به کناره آن را نیز بخوانند، نمود و گرنه چه بسا که جوینده نآشنا، در این راه، از ناهمواریها دچار خستگی و احیاناً سرگردانی شود.

بهایار با ترجمه «ادیب شهریار» نه تنها اثر ارزنده‌ای از هنر یونان باستان را جامه پارسی پوشانده بلکه کوشیده است تا با نگاشتن مقدمه مفید و پر مطلبی، خواننده را در درک مفاهیم این نمایشنامه عمیق، مدد کند.

گفتگوی ما بر سر همین مقدمه یعنی «درباره

مادر خوانده‌اش را پدر و مادر حقیقی خود می‌پندارد، برای گریز از سرنوشت از دیار آنان می‌گریزد. در راه به گردونه پیرمردی می‌رسد و پس از گفتگو مختصر، پیرمرد را (که پدر واقعی او بوده) می‌کشد و به سوی شهر «تب» پیش می‌تازد بر دروازه این شهر از دیرگاه ابوالهول است که از مردمان معمائی می‌پرسد و چون آنان در پاسخ در می‌مانند طعمه مرگ می‌شوند. ادیب مهمای ابوالهول (نماینده تقدیر را فاتحانه جواب می‌گوید و ابوالهول مقهور بر خاک می‌افتد. ساکنان شهر تب به پاس این گره‌گشائی، شهریاری دیار خود را به ادیب می‌بخشند و دست ملکه شهر (مادر ادیب را در دست او می‌گذارند. پس از سالها فرمانروائی مرگ و طاعون بر این شهر فرود می‌آید و چون ادیب سبب این فاجعه را از معبد کاهنان آپولو می‌پرسد، پاسخ می‌شود

که گناهکار باید از میانه برخیزد، گناهکاری که پدر خود را کشته و با مادر، هم‌بستر شده است ادیب در جستجوی این گناهکار پلید پس از ماجرائی که در نمایشنامه باید در هرانجام به خود می‌رسد و چشمهای جهان بین خویش را بر می‌کند. در این نمایشنامه مغلوب کیست؟ ادیب یا تقدیر؟

بظاهر، همچنانکه عده‌ای عقیده دارند، تقدیر غالب است. فرمان او مو به مو اجرا می‌شود و ادیب نماینده نیروهای انسانی مغلوب و خاکسار دیده‌های خود را می‌کند. افسانه‌های معادل این تعبیر در ادبیات ما نیز کم نیست. اگر نمایشنامه چنین تعبیر شود از آن دفاعی نمی‌توان کرد. بهیار نیز این تعبیر را نمی‌پذیرد و به راستی هم پذیرفتنی نیست.

سوفوکل در برخورد ادیب با ابوالهول، در صحنه‌ای کوچکتر، ولی دقیق‌تر و مشخص‌تر، یکبار دیگر برخورد انسان را با تقدیر نشان می‌دهد: ابوالهول (نماینده تقدیر) بر دروازه شهر است و معمائی می‌پرسد، آنان که در پاسخ دادن به او در می‌مانند نابود می‌شوند اما اگر پاسخ او دانسته شود - و این کار فقط برای انسان ممکن است - این بار تقدیر است که نابود می‌گردد. معمائی که از ادیب می‌پرسد پاسخش یک کلمه پر معنی است: انسان! ادیب این معما را پاسخ می‌گوید و ابوالهول، تقدیر شوم را بر خاک می‌افکند. همانطور که

می‌بینیم این کار تنها از انسان ساخته است و از هاتقان و سخنگویان غیب کاری ساخته نیست.

اما چرا همین ادیب زیرک، در تقدیری که برای خود وی مقرر است به تلخی مغلوب می‌شود؟ بچوئیم تا بباییم:

پرسی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا در محیط نمایشنامه برای ادیب ممکن بود که تقدیر خود را نیز مقهور کند؟ مترجم به درستی از داستان ابوالهول نتیجه می‌گیرد که، «نیروی حیاتی تقدیر، نادانی ماست» (ص ۲۴) آن زمان که ما دانا و آگاه شویم پشت تقدیر به خاک رسیده است. «تقدیر تا آنگاه تقدیر است که چون رازی پنهان باشد و زمانی که دانسته شد دیگر می‌میرد.» (همان صفحه).

در برابر تقدیر نمی‌توان خاموش و بی‌خیال نشست. این اوست که معما می‌پرسد و سزای نادانی و غفلت، مرگ است. انسان در کارگاه طبیعت ناساز و دشمن خوی نباید، زندگی کند «و ناچار است بکوشد تا چگونگی کار کرد آنرا دریابد و به کار خویش گیرد. برای زیستن راهی جز این نیست. پس دسترسی و تسلط بر تقدیر، خود تقدیر انسان زنده است.» (ص ۲۵).

اگر تقدیر، فرمان دوزخیش را بر ادیب فاتحانه فرود می‌آورد، این کار به مدد قوای غیبی صورت نمی‌پذیرد ابزار تقدیر در اینجا، قوای ادیب، قوای انسان است که ندانسته و نفهمیده بر ضد انسان به کار می‌افتد ولی بنا بر آنچه گذشت، هنگامی که بشر بر این نیروها آگاه شد، دیگر آنها را از دست تقدیر بیرون آورده و در جنگ خود گرفته است.

نویسنده مقدمه بر این عقیده است که، «تقدیر ادیب... ساخته دستهای خود اوست... جوانه می‌زند، رشد می‌یابد و زندگی می‌کند.»

انسان خود تقدیر خود را می‌سازد همچنانکه ادیب چنین کرد.

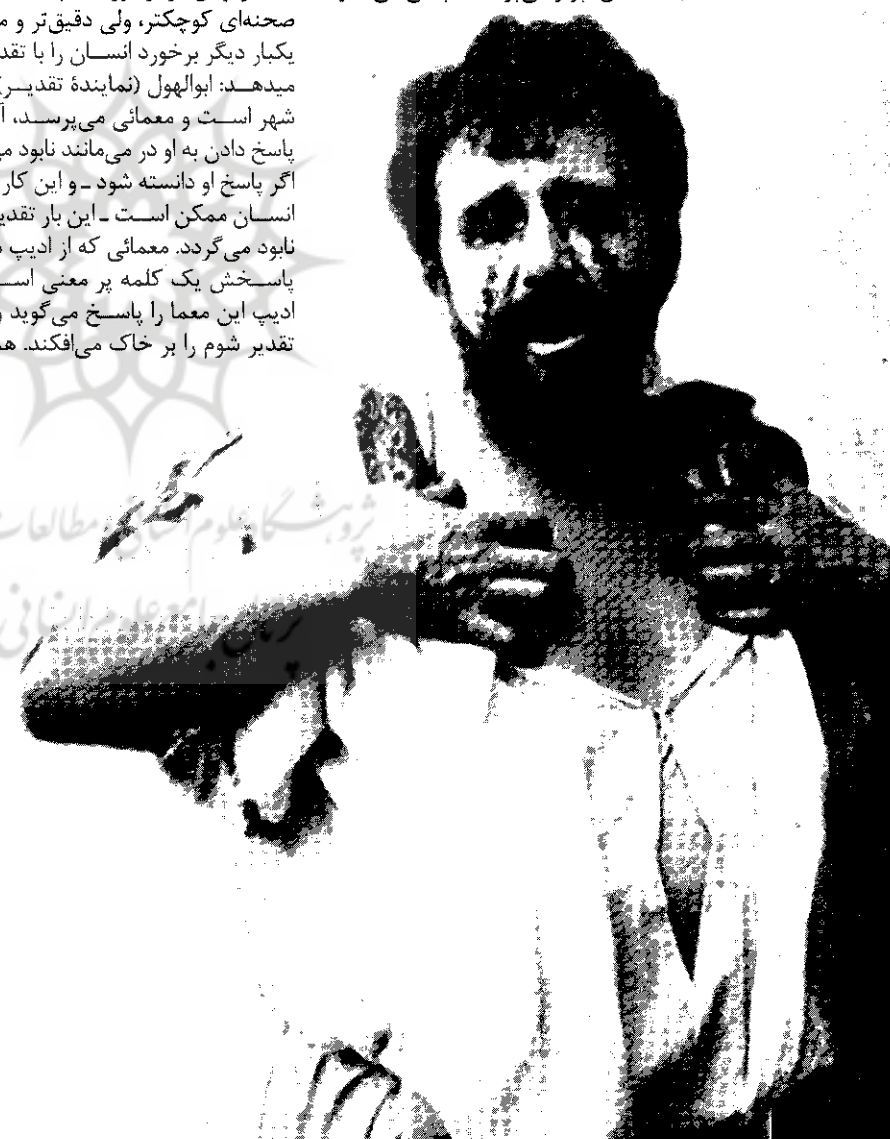
آیا ادیب مجبور بود بهر حال از همان راهی برود که نمایشنامه در پیش چشم ما گذاشته است؟ آیا یافتن راه دیگری محال بود؟

بنا به استنباط از داستان ابوالهول باید بگوئیم که شمشیر تقدیر، شمشیر نادانی است. آنجا که نادانی نباشد نه تقدیری است و نه شمشیری، ادیب در راه تب، در راه گریز از سرنوشت، به پیرمردی برمی‌خورد و پس از مختصر گفتگویی او را می‌کشد.

این پیرمرد ناشناس پدر اوست، تیر اول تقدیر به هدف می‌نشیند!

آیا از کشتن پیرمرد ناگزیر بود؟ نه! خشمی نابجا نماینده نخستین تقدیر است و ادیب می‌توانست - در صورت آگاهی

روشکار علوم حکیم مطالعات فرهنگی
ادبیات ایران



و دانائی - آن را آسان از خود براند. نمایشنامه را بخوانیم.

ادیب می گوید:
«گردونه بان مرا به سوئی افکند و من چون خشمگین بودم او را زدم، پیرمرد دید و به انتظار خم شد تا از کنار وی بگذرم. آنگاه دست افزار دو شاخه گردونه بان را چون سلاحی برداشت و بر سر من کوفت. پاداش این جسارت وی بسی گران بود، به تندی آذرخش چویدست، در این دست راست فرود آمد، به سر از گردونه در افتاد و جمله آنان را کشتم. (ص ۵۱) و آغاز این ماجرای غم انگیز بدان سبب است که در پایان بر سر کنار نرفتن از جاده، جنگی شوم در می گیرد.

«رهنمای به درشتی خواست تا از راه کناره کنم» نکته اینجاست که در نمایشنامه هیچگونه دلیلی نیست تا ما را قانع کند که راهی که بر سر گذر از آن کارزاری شوم در میگیرد برای گذشتن هر دو طرف وسعت نداشته است. هنگامه نبرد بر سر سه راهی در محلی در می گیرد که ممکن بوده است همه به خوشی از آن بگذرند. آیا همین اشاره دیگری به فاصوایی علت بسیاری از پیکارها نیست؟

رهنما درشتی میکند و ادیب نیز چون خشمگین بوده او را می زند. پیرمرد زدن او را بی جواب نمی گذارد و به پاداش این «جسارت» پیرمرد و جمعی دیگر کشته می شوند سالها بعد بدین گناه که شهیار شهر گناه آلود است مرگ و طاعون بر «تب» فرود می آید و همه آنها به سبب آنکه یکی درشتی می کند و دیگری خشمگین است و این ثمره نادانی است.

این یکی از دو سلاح برنده تقدیر است سلاحی که به تمامی در دست آدمی است اگر این درشتی نمی کرد و آن خشمگین نمی شد تیر تقدیر به نشانه نمی نشست مترجم چند جا باین خشم جانکاه اشاره میکند ولی زود می گذرد.

آیا سوفوکل با نشان دادن این صحنه، بیهودگی بسیاری از خونریزیها را نشان نمی دهد و به ریشخند نمی گیرد؟ ادیب راز گشا چه آسان آدم می کشد! و این آدم کیست؟ پدر او.

آیا سوفوکل نمی خواهد بگوید: هر شمشیری که بر فرق ناشناسی به نام دشمن فرود می آید بطور مستقیم یا غیر مستقیم شمشیری است که بر سر عزیزترین کسان خویش میزنیم؟ قتلی که بدنبال آن باید در عین بهروزی، منتظر طاعون و مرگ باشیم. هر خونی که بدینسان ریخته می شود شمشیر تقدیر را بهتر می شوید.

اگر ادیب در برابر درشتی گردونه بان از خرد

و ادب مدد می جست، به درشتی نمی پرداخت و «خشمگین» نمی شد تقدیر آب در غریال بیخته بود. ادیب سوفوکل می توانست چنین باشد. زیرا ادیب، چنان که بهیار میگوید، دلی دارد مالا مال از عشق به جماعت و بی شک گردونه بان و «آن پیرمرد» و همراهانش، جزو جماعت مردمان بوده اند.

این بس نیست که شهیاری، براریکه قدرت، کسانی را که پیرامون کاخش می گیرند دوست بدارد (ص ۸ ترجمه)، لازم است که به هنگام بی کلامی، درشتی آنان را که بی شک از نادانی و بی خردی برمی خیزد، بیشتر ببخشد. نادانی و خشونت فاجعه ای ترسناک بوجود می آورد. در این نمایشنامه، خشم و خشونت تلخی های دیگر نیز به بار می آورد:

۱- هنگامی که شهیار از مردم می خواهد که گناهکار را معرفی کنند و مردم بی گناه خاموشند، ادیب با یقین به اینکه مقصر از فرمان او سرباز میزند (بی خبر از آنکه گناهکار واقعی خود اوست) خشم می گیرد و مرتکب گناه را به سختی نفرین میکند (ص ۱۷ و ۱۸ ترجمه) و چنان که می دانیم سرانجام، این نفرین شون بر خود او فرود می آید.

آیا همین معنی اشارهای کافی نیست بر اینکه دادرسان در هر گناه دستی دارند و آنان که در حق گناهکاران ظاهری داوری می کنند، خود گناهکار واقعی هستند؟

۲- خشم گرفتن او بر «تیرزیاس» هاتف غیب، مانع از آن می شود که ندای حقیقت را بشنود.

۳- به سبب گمانی بیجا بر «کرتون» - جانشین خویش - خشم می گیرد و بر او تهمتی بزرگ می بندد و شاید بهمین سبب پس از سقوط از اورنگ قدرت، کرتون به او اجازه نمیدهد که دختران مهربان خود را با خویشتن همراه داشته باشد.

۴- خشم و خشونت ادیب در زمان فرمانروائی، او را در زمان معزولی، بکلی تنها و مضطرب می کند، «سراهنگ» آرزوی مردن او را دارد (ص ۸۵ ترجمه) و از او مشمئز است (۸۷) ادیب بزاری می گیرد: «دستم را بگیرد و تازیانه مکافات من بر هیچکس فرود نخواهد آمد جز من، (ص ۸۷ ترجمه).

۵- چنانکه پس از این خواهد آمد در گناهی که دست تقدیر بر او نوشته است ادیب هیچگاه نیت گناه کردن ندارد، در هیچ مذهب و آئینی چنین گناهی را کیفر نمی دهند. اما ادیب بهنگامی که همه چیز دانسته شد، با خشمی آمیخته به نادانی، خود با دست خویش چشمهای جهان بینش را می کند و از سر جهالت، پرده ای در برابر دیدگان خویش می کشد!

گناه دومی که سرنوشت بر او نوشته، هم آغوشی با مادر است. باید دید، در نمایشنامه چگونه ادیب می توانست از این دام ننگین بگریزد؟

ابوالهول دهشتناک بر دروازه شهر «تب» است و پس از اینکه به نیروی هوش و فراست ادیب به خاک افتاد، شهیاری «تب» و ملکه آن دیار پیشکش قهرمان رازگشا می شود. آیا هر دوی این کارها، خاصه دومین درخور استهزاء نیست؟

در خور ریشخند نیست که ملکه دیاری، تقدیم ناشناسی از راه رسیده شود و پیمان ازدواج، بی هیچ عشق و کشتی بسته شود؟ اگر ادیب، مردانه در برابر این «رسم» معهود و مهمول طغیان کرده بود بار دیگر سرنوشت، چون ابوالهول به خاک می افتاد. ادیبی که در برابر تقدیر نیرومند سرکشی کرده بود ادیبی که پشت ابوالهول را بخاک آورده بود، آسان می توانست آتش چنین طغیانی را در درون خود شعله ور کند.

در نمایشنامه تنها همین دو مورد است که اگر نبود ادیب با همه خصایل قهرمانی و بشریش بود اما تقدیر، فاتح نبود. آنچه سرنوشت را پیروز می کند، آنچه فاجعه ای بوجود می آورد از یک سو زود خشمی و از سوی دیگر تمکین کورکورانه از رسوم و عادات غیرمنطقی و غیر طبیعی موجود است. طرفه اینجاست که برعکس هر ترازوی مشهوری در این دوجا راه بر ادیب بسته نیست نه انتظار متانت بیشتر از این قهرمان ناموجه است و نه چشمداشت طغیانی دیگر بر ضد رسوم نامعقول کهن. هم در آن سه راهی راه عبور باز است و هم می توان از شهیار نو چشم داشت که عشق خود را بالاتر از سنن ناپسند بشمارد.

هنگامی که از این نظرگاه، «ادیب شهیار» را نگاه کنیم در مواردی با نظر مترجم، موافقیم و در پاره ای موارد مخالف.

همچنانکه مترجم جویا به نتیجه رسیده است: ادیب مردی است جستجوگر و خواستار دانائی، با «اراده ای خطیر» انگیزه طلب و تکاپوی او هم غریزی است و هم عشق به جماعت. شیفته جستن حقیقت است، به خود متکی است. می گوید: «من از نو آغاز می کنم» «در انجام خواست خدایان و کشورم - و نیز خواست خود من - تا آنجا که بتوان آرزو کرد، مشتاق همدانستانی باشم» و باز می گوید: «من این لکه را نه به دست هیچ آدمیزادی، بلکه با دستهای خود خواهم شست. قائل لاتیوس هر که باشد، باید بداند که بمن دست یازیده است.» (ص ۱۲ ترجمه)



بهار از داستان ابوالهول نتیجه میگیرد که می توان و باید بوسیله دانائی بر تقدیر پیروز شد، این کار را سرنوشت آدمی میداند. اما در مواردی نیز نمیتوان با مفسر «ادیب» هم صدا بود.

بهار، ادیب را در سرلوحه تفسیر پر معنی و انباشته خود «دانائی گنهکار» دانسته است. اما به نظر من ادیب نه داناست و نه گنهکار (فراموش نکنیم که در این نمایشنامه و هر دو تفسیر، می توان و باید همه جا به جای ادیب، انسانی کلی گذاشت، انسان کلی از نظر سوفوکل). دانا نیست زیرا نه پدر خود را می شناسد، نه مادرش را و نه وطنش را از تقدیر خود آگاه نیست (این را از هانف غیبی می شنود)، زود خشم است، آسان نفرین می کند، برای یافتن گنهکار باز هم به نماینده خدایان متوسل میشود، وقتی که پیام او را شنیده قانع نمی شود، بسیار زود بهتان می بندد و گناه نکرده را به گردن می گیرد. مترجم در ضمن تفسیر خود به این نادانی و زود خشمی اشاره هائی کرده است و چنین می نماید که وی دیگر از انتساب دانائی به ادیب، چندان راضی نیست.

اگر ادیب دانا بود این همه جستجو و کندوکاو و تکاپو در طلب حقیقت لازم نبود. اگر قبول کنیم که «جادوی تقدیر آدمی در ژرفنای هستی خود اوست» و «زمانی که تقدیر دانسته شد» دیگر می میرد» اگر ادیب دانا بود، هموردی در کار نبود تا نبردی در گیر شود.

ادیب در اوج فرمانروائی خود را بسیار روئین تن می پندارد و درست در همین زمان صاعقه سرنوشت، صاعقه ای که دستهای او فراهم کرده - بر سرش فرود می آید و این نیز از نادانی اوست.

اما اگر ادیب دانا نیست شیفته دانائی است. تیز هوش، زیرک و بافراست! پاسخ سرنوشت را به زیرکی در می یابد و در راه دانائی می خروشد، «سر تسلیمی ندارد تا فرود آورد» در برابر سرنوشت هول انگیز، مردانه قد برمی افزاد. به مدد همین هوش و کیاست انجاک کاری را که از عهده هانف خدایان ساخته نیست به پایان می برد. راز سرنوشت را می گشاید. ابوالهول خون آشام را نه به نیروی گرز (چنان که در برخی از روایتها «ادیب» آمده است) بلکه به نیروی هوش و فراست بر خاک می افکند.

ادیب از قدرت خود بی خبر است، سرنوشتش زاده دستهای اوست اما در پایان کار فریاد برمی آورد که «دوستان، آپولو، چنین رنجی بر جان من نهاد». ادیب نیروی شگرف همدستی و همدلی انسانها را نمی شناسد و بسیاری از آنان را به خشمی و بهتانی از خود میرنجاند.

ستیز و آویز، انسان موج بی آرام در باست و تقدیر او صخره دیرپای ساحل» (ص ۲۶) و خواهیم دید که این صخره بسیار دیر پا نیست، دیر پاتر از ابوالهول خون آشام نیست.

«تقدیر چون صاعقه بر این نهال انجیر هندی فرو می افتد و آن را می سوزد، اما هزاران ساقه دیگر این درخت در دل خاک فرو میرود و از گوشه های دیگر برای تماشای خورشید سر می کشد... بهمین علت سرگذشت او (ادیب) تراژدی تسلیم و رضا نیست، و «تقدیر ادیب... ساخته دستهای خود اوست، ادیب عاشق است، عاشقی پاکباز: «بی عشق، تکاپوی «دانایان» از حد حکمت عملی و یافتن راه و رسم گذران خوشتر، در نمی گذرد.»

آنجا که در پایان نمایشنامه، ادیب رنجهای خود را در سرودی دلکش بر می شمرد در تفسیر آن می خوانیم که «گفتگوی با دوستان تسکین بیشتری می بخشد و نیاز به تسکین می تواند ما را تا به حد سرودن شعر برآند.» و «افساده رنج... با کلام، آواز، صدا و شکل...» وسیله ثمربخش تسکین است زیرا هنر دلها را به هم نزدیک میکند. ایجاد دانائی میکند و «دانائی موجب همدردی است و همدردی تسکین است.» و «معرفت بدین حقیقت خود روزنی است در حصار تنهایی و بیگسی...»

بر شمردن هنرمندانه مصائب، موجب باز شناختن و تجسم دادن رنجهاست، با این کار رنجها، از محیط پر غبار خود بیرون می آیند، شناخته می شوند و ستیز و آویز با دشمنی شناخته؛ آسان تر است تا به چشمهای بسته به جنگ رفتن. پس سرود ادیب، زاری و بیوه ساری نیست «او خواستار هم آوازی و همدردی است نه ترجم.»

«به یاری ذکاوت مادر زاد (ونه با تطییر و تفأل) حقیقت را بحدس دریافتیم (و هانف غیب نتوانست) (ص ۲۶ ترجمه). خطاب به جانشین مغرور خود می گوید: «بی دلگرمی تو این فالگیر (نماینده خدایان) هرگز دل آن نداشت که مرا کشنده لائیوس بنامد» تا بدانجا که نیروهای آسمانی را یکسره به تمسخر می گیرد: «پس آتش «پیتو»، هانفان و پرندگان غیبگو که غریوشان از آسمان به گوش میرسد، چه شد؟ (ص ۵۹ ترجمه).

ادیب علی رغم غمهای جانگناه، در سخت ترین احوال باز هم از نیکی های زندگی دل بر نمی کند. هنگامی که در پایان فاجعه، کرئون او را از فرزندان خود - آخرین امیدش - جدا می کند، به او می گوید «نمی خواهی به خانه باز گردی؟» و ادیب پاسخ می دهد: «علی رغم خود باید باز گردم» (ص ۹۳ ترجمه). خرسندی را در انجام وظیفه اجتماعی خود میداند: «من این شهر را رها نمودم و خرسندم» (ص ۲۹ ترجمه).

برای رعایت هیچ مصلحتی (از جمله حفظ جان و شرف خود) مایل به روپوشی حقیقت نیست، «آه!» «صلاح» کار همیشه برایم مترسکی بوده است»، (ص ۶۷ ترجمه)

در برابر فرمان خدایان تسلیم نیست و با آنچه گذشت «مظهر زنده ترین خصلت آدمی است»، «در جستجوی قلعه های برتر می آسوبند» و «علی رغم خدایان بر تقدیر که چیزی از او شومتر و چیره تر نیست پیروز می شود.»

به آسانی می توان با بهار موافق شد که «در کار دانستن، پرومته... به جنگ با خدایان برخاست و ادیب به جنگ با تقدیر. در این

آیا از این مجمل حدیث مفصل نمی‌توان خواند؟

بدینگونه سوفوکل حماسه‌ای راستین از هوش و جنبش و تکاپو و تسلیم‌ناپذیری بشر می‌سازد.

ادیپ دانا نیست بدلایلی که گذشت و به همان دلیل که همه انسانها دانا نیستند در روز فرخنده دانائی، تراژدی‌ها را در موزه پریان خواهند گذاشت.

ادیپ گنهکار هم نیست، زیرا بحکم خرد برای گناهکار شناختن کسی باید قصد و نیت گناه را در او مدل کرد و چنین قصد و نیتی در ادیپ وجود ندارد، نه پدر را بگناه کشتن می‌شناسد و نه مادر را بوقت هم بستر شدن. اگر قبول کنیم که عوامل گناه را او نیافریده (ص ۱۴) و اگر بپذیریم که «گناهی که کادموس و ادیپ مرتکب می‌شوند ۲ تنها به دست آنان انجام می‌شود نه به اراده آنان... پس نمی‌توانند در زندگی خود گنهکار باشند، (ص ۱۵) با این نوشته صریح دیگر آن عنوان برای چیست؟

راست است که همه کسان و حتی خود ادیپ نیز در گناهکاری او شک ندارند ولی همین نکته که از نادانی حاصل می‌آید، یکی از پایه‌های اصلی تراژدی است. بهیار بدرستی دریافته است که «اگر آدمیان ادیپ را محکوم ندانند تقدیر آب در غربال بیخته و شخم بر دریا زده است.» اما افسوس که نادانی آدمیان مانع چنین داوری درستی می‌شود. بدینسان سوفوکل هنرمند یکبار دیگر نشان می‌دهد که «ریشه تراژدی در نادانی است.»

با قبول این دو فرض که ادیپ دانا و گنهکار نیست بلکه تند هوش و زود خشم است این دو گفتگو که «در دناکی سرنوشت ادیپ از دانائی است» و «دانائی سرچشمه گناه و رنج است» (ص ۳) نه مربوط به تراژدی ادیپ است و نه نتیجه‌ای است درست.

دانائی موجب رنج نیست زیرا به فرض اینکه ادیپ پر شور را دانا هم فرض کنیم بنا به استنباط خود بهیار «کرامت او در شناخت اوست.» (ص ۵) از آن گذشته «دانائی رهائی است برای همگان» (ص ۹) چنانکه ساکنان شهر تب بیاری راز گشائی ادیپ از آفت ابوالهول خون آشام رستند و «ادیپ در کار دانائی راز تقدیر را گشود.» (ص ۱۰) و از همه مهمتر «... رهائی دانا یان نیز در دانائی است، نفس دانائی، رستگاری است. دیگر دانائی وسیله نیست، هدف است... شوق دست یافتن بدان هر رنجی را در خود غرقه می‌سازد، همچنان که «رهائی پرومته نیز در دانائی است.» (ص ۱۲)

اگر قبول کنیم که «تقدیر آنگاه که دانسته شد، می‌میرد» (ص) دیگر نمی‌توان حکم کرد

که سرچشمه رنج در دانائی است. با طلوع پرتو دانائی ظلمت تقدیر و دست پروردگانش چون رنج و گناه... رو به گریز می‌نهند.

اما بیرون از جهان اندیشه و فلسفه، در حکومت نادانان و دسیسه کاران این حکم درست است و تا هنگامی درست است که سرنوشت آدمیان بدست خود ایشان در کف با کفایت جاهلان و دغلان باشد. صفحه‌های تاریخ از شواهد، این امر، گرانبار است.

«تنها در درون اجتماعی عادل، انسان بر طبیعت و زندگی خویش تواناست»^۳ همچنین دانائی سرچشمه گناه نمی‌تواند بود. اگر در تورات چنین آمده بدان سبب است که در این کتاب، تقدیر - دشمن آدمی و دشمن دانائی - وجودی جاویدان و شکست‌ناپذیر معرفی شده نه چون ابوالهول سوفوکل که در برابر ادیپ رازگشا به خاک می‌افتد و نه چون ساحل که در برابر نیروی فزاینده موجها روز به روز بیشتر کاهش می‌یابد.

ادیپ گناهکار نیست زیرا ندانسته مرتکب گناه شده است و اگر در زمان باستان کسی در گناهکاری او شک نمیکند این خود زاده نادانی است، این سلاح برنده تقدیر است که باید از کفش گرفت و سوفوکل نسبت به این کار خوشبین است.

می‌خوانیم که: «قلب آدمی قرارگاه خدایان بیقرار دشمن صفت میگردد. چنین انسانی در چنین دنیای ناسازگار هزار گونه‌ای نه تنها نمی‌تواند دور و میرا از گناه بسر برد بلکه با گناه همزاد است» (ص ۱۸)

نتیجه‌ای نادرست است از مقدماتی نادرست. در تراژدی ادیپ، این مرد مظهر زنده‌ترین خصایل انسانی «طالع انسان را از برج خدایان» بیرون میکند. دیگر او اسیر «خدایان بیقرار دشمن خوی» نیست، اسیر خود است و اجتماع خود. او می‌توانست در آن سه راهی خشم خود را فرو خورد و دست به شمشیر نبرد، می‌توانست به رسوم نامعقول «تب» گردن نگذارد و عشق گرانبها را در پای زنی که بهر حال همسال مادر اوست و تنها حسن او ملکه بودن اوست نریزد.

از ادیپ رازگشا و عاشق حقیقت و زیرک و کشنده ابوالهول و هماورد با خدایان، این دو توقع بیرون از حد توانائی او نیست. اما همه جا به یک نفر و قهرمانی او نمیتوان چشم داشت، همه کار از فرد بر نمی‌آید، اگر این هر دو امر مربوط به خود ادیپ است سومی مربوط به اجتماع اوست. همه و همه او را گناهکار می‌دانند و اگر فرد به خود آید و اجتماع بیدار شود؛ آنگاه داستان ما یکسره داستان «انسان» گفتن ادیپ است و سقوط ابوالهول تقدیر.

ادیپ نه تنها با گناه همزاد نیست بلکه گناهکار نیست. البته تقدیر چنین میخواهد ولی «مبارزه با تقدیر، خود تقدیر انسان زنده است.» و این رسالت در شأن ادیپ است، چنانکه در شأن هر انسان زندمادی.

در اینجا نیز به همان دلیلی که دیدیم استاد به تورات نادرست است. دنباله افکار اجتماعی تورات به اندیشه‌های در بسته و سیاه کافکا میرسد و دنباله کار سوفوکل به «پیر و مرد و دریای» همینگوی به «موبی دیک» ملویل و به «عشق به زندگی» جاک لندن.

همه شور و حرارت «ادیپ» در این است که «ناگزیر از تمکین به سرنوشت نیست. مردانه می‌آشوبد و مردانه پیش می‌رود.»

راست است که گناه طغیان، کیفی سخت در پی دارد ولی اگر «میدانی بزرگ است و هموردی بزرگ» انسان از هر دو بزرگتر است. تقدیر دیواری است کهن و قطور از سنگ خاره و ساروج، اما حریر کوچک اندام نیز مسلح است. مسلح به ابزار، مسلح به شعور و دانش، مسلح به اندیشه و عشق، چشم براه روزی که نیروهای پراکنده و هدایت نشده او در هم ضرب شود.

از سوی دیگر تقدیر در نظر سوفوکل همه سیاه و دشمن خوی نیست زیرا ادیپ گشودن را تقدیر «تقدیر است» (ص ۲۵) ادیپ می‌خواهد بداند. این تقدیر او رستگاری و رهائی اوست و این تمامی او، هستی و نیستی اوست» (ص ۱۲) با این حکم نمیتوان قوانین طبیعت را «تغییر ناپذیر؛ ازلی و بیچون» دانست (ص ۳۵ و ۲۵) روزی که همه انسانها ادیپ‌وار عاشق دانائی و جستجوگر و پر شور شوند برای تقدیر، جز میدانی محدود قلمروی باقی نمی‌ماند.

اگر «هیچکس چون او ما را به جنگ با تقدیر بر نمی‌انگیزد» بدین سبب است که با تقدیر دلیرانه گلاویز می‌شود و اگر سهراب‌وار در مبارزه دوم به زمین می‌خورد ما علل شکست را در دست و دل او و در اجتماع او می‌بینم نه در «تغییر ناپذیری قوانین طبیعت.»

بدینسان از نظر ما «تماشائیان سهل‌انگار» ماجرای ادیپ همه پیروزی است و پیروزی و شکست وحدت یافته» و به همین سبب و تنها از همین نظرگاه است که این تراژدی از ما «سپاهی فراهم می‌سازد مهیای جنگ با تقدیر.»

بهیار چون ادیپ را دانا انگاشته، خامی‌های او را «توسل به امید» پنداشته و نتیجه گرفته است که «دل در امید بستن تباه است» زیرا «امید را پاندور از جانب خدایان آورد» که «عرضی و عاریتی است» و نمی‌توان با سلاحی عرضی و عاریتی به نبرد تقدیر شتافت «جهان

بینی اساطیری، پیوسته آدمیان را از توسل به دستاویز زود گسل امید بر حذر می‌دارد و ندای خرد در می‌دهد» (ص ۲۹ و ۳۰). آنچه در این باره می‌توان گفت این که امید بستن به امری تباه، تابه است، اما امید داشتن به امری مسلم و علمی تباه نیست، بعبارت بهتر هر جا امید در برابر خرد قرار گرفت فریب است اما اگر با آن همراه و هم جهت شد، خود نیروئی است، بران در مبارزه با تقدیر دشمن خوی. اگر از اساطیر جز این برآید کهنه است و مردود.

در این مقدمه آمده است که انگیزه گریز ادیب «دانائی شوم فرجام است» (ص ۳۱) این نکته



گذشته از آنکه درست نیست، تقیض آنرا نیز در سایر استنباطهای مهیار می‌توان دید. اگر دانائی رهائی است برای همگان و هم برای دانایان، دیگر چرا شوم فرجام است؟ وانگهی انگیزه گریز ادیب نیروی سرکش و آرام‌ناپذیر و تسلیم نشدنی اوست، همان است که او را به جهاد با تقدیر و میدارد. دانائی لزوماً به طغیان نمی‌انجامد. دانائی در تراژدی ادیب چنان سلاحی است که با در دست داشتن آن دیگر نیازی به گریز و جنگ و گیر و دار نیست، همان لحظه‌ای که این سلاح برداشته شد دیگر دشمن به خاک غلتیده است (پیروزی ادیب بر ابوالهول)

می‌خوانیم که «حقیقت مطلق و تمام، نیافتنی است. روح حقیقت همان کوشش در رسیدن به آنست» (ص ۳۳) «جرات گیر و دار خود بزرگترین پیروزی است» (ص ۴۴) اگر حقیقت را امری ماوراء طبیعی ندانیم و اگر آن را در نمایشنامه ادیب به راز تقدیر که همان راز طبیعت است تعبیر کنیم، چنین

حقیقتی یافتنی است بهمان دلیل که ادیب راز گشا یافت و بشر تا به امروز به بسیاری از آن رموز که تا دیروز از محالات بود دست یافته است. کوشش بشر برای دست یافتن به اسرار طبیعت جز شور تلاش، شیرینی پیروزی هم داشته است. در هجوم به این قلعه هزار حصار اگر همه حصارها تاکنون فرو نریخته بسیاری از آنها با خاک راه یکسان شده است. بشر در هنگامه این کارزار هم شاهد کوشش را چشیده و هم شراب پیروزی را.

می‌خوانیم که: «جهانی است آسمانی و جاوید، با قوانین ازلی و بیچون از آن خویش و جهانی است خاکی و فانی... گرفتار ببری و مرگ. در میان این دو گردابی است که نه با زورق دانائی می‌توان از آن گذشت و نه با هیچ افزاری می‌توان در آن پایانی یافت. تنها گاهکاه آن هم به مدد خدایان شاید بتوان از خواست آنان خبر یافت. آدمیان... به مدد رایزنی با خدایان می‌توانند از سرنوشت خود جويا شوند.» (ص ۳۵)

عظمت «ادیب» در این است که چنین اندیشه‌ای را طرد میکند. در اینجا دانائی زورق نیست، بزرگترین سلاح است. قوانین طبیعت ازلی و بی‌چون نیست. دیرپائی آن با دانش بشر نسبت معکوس دارد، غلبه پذیر است و مبارزه با آن تقدیر انسان زنده. رایزنی با هاتمان جزو اساطیر است نه فصلی از واقعیات.

اگر سوفوکل اندیشه والای خود را در قالب این نمایشنامه ریخته، چنانکه مترجم دریافت است بسبب آن بوده که این قالب را چون تعزیه‌های ما، مردم آن در به خوبی می‌شناخته‌اند و با آن الفتی دیرین داشته‌اند. هنر سوفوکل در این است که در داستان را ماهرانه در هم می‌آمیزد. در یکی بشر در برابر تقدیر یکسره پیروز است و در دیگری ظاهراً مغلوب. اما مغلوبی که می‌توانست پیروز باشد.

همانطور که بهیار به اشاره می‌گوید ادیبی که پس از ادیب سوفوکل به میدان آید می‌تواند با کسب فیض از تجزیه پیشگام خود، بشر و بهتر بر نیروهای شوم سرنوشت فائق آید.

مترجم پرسیده است که: «کدام آموزگار گستاخی است که بتواند در این تندت بلایا که چون سیلاب کوهسار از هر جانب فرو می‌ریزد» راهی بکسی بنماید. و نتیجه گرفته است که: «خوشبختانه سوفوکل در شمار مصلحینی که آمده‌اند تا رسالت آسمانی خود

را بانجام رسانند و رفع زحمت کنند نیست و گرنه صدای ترسناک و محکوم کننده و یا ریساکار او را چون تندری از وراه ابرها می‌شنیدیم، بدان دل نمی‌دادیم و دوستش نمی‌داشتیم» (ص ۴۴)

بیگمان اگر ادیب بسال ۱۳۴۰ خورشیدی در ایران زمین به جامعه فارسی در نمی‌آمد. هرگز این کلمات را در مقدمه آن نمی‌خواندیم. هرگز نمی‌خواندیم که «هر کامیابی تازه» خود ناکامی تازه‌ای است با آن یگانه و جدائی ناپذیر» (ص ۲۶) «سرچشمه حقیقت ناگوارا و تلخ است» (ص ۱۱) و «انسان کفاره خطای خدایان را می‌دهد (ص ۱۵) و «چه نیروهای بسیار خداوار هستی ما را فرا گرفته‌اند» (ص ۱۸)

هرگز نمی‌خواندیم که: «ادیب، داود یا سلیمان ناگزیر از گناهند، (ص ۱۹) و در این آوردگاه هیچیک از همواردان بتام بر دیگری ظفر نمی‌یابد، (ص ۲۸) و «دل در امید بستن تباه است» (ص ۲۹) و «جهانی و قوانینی است قادر مطلق و هول‌انگیز» (ص ۴۳)

در تراژدی ادیب باید تقدیر شوم پی و دشمن آدمی را از قوانین مفید و تغییرناپذیر طبیعت که شناختن آن‌ها آدمی را در پیکار با سرنوشت شوم مدد می‌کند، فرق نهاد: طبیعت مقدر کرده است که سرنوشت بشر مبارزه با تقدیر است، مقرر کرده است که وجود حکمران گناهکار مرگ و طاعون بر شهر نازل می‌کند. مقرر است که دانائی و فراست ابوالهول را بر خاک اندازد و غیره.

آخرین نکته درباره ادیب شه‌ریار این است که انسان از زمان سوفوکل تا کنون به بسیاری از پرسشهای تقدیر پاسخ گفته و بساحل‌های تازه‌ای دست یافته است. اگر غبار محیط ما این افق را کدر می‌کند، اساس مطلب انکارپذیر نیست و به همین دلیل قسمتهائی از تراژدی چون خبر گرفتن از هاتمان غیب و بی‌نا شدن چشم جان ادیب پس از نابینائی چشم تن او، دیگر قابل دفاع نیست.

پی‌نوشت:

۱. «انتیکون ولدت تراژیک» ذیل آنتیگون ترجمه م. بهیار ص ۱۳۸ و ۱۴۰.
۲. این نکته اقتباس از کتابی است نوشته Meautis درباره سوفوکل از انتشارات Albin - Michel چاپ پاریس
۳. آنتیگون، ترجمه بهیار ص ۱۳۲